

## ترجمه: مرتضی مدرس چهاردهی

## شکایت نامه قائم مقام فراهانی

رساله شکوای قائم مقام که در روزگار سیاه معزولی نوشته شده است اوضاع و احوال مردم زمانه را خوب توصیف مینماید، این نامه عربی در منشآت او در تاریخ شعبان ۱۲۸۰ هـ. ق در تهران چاپ شد و از روی متن چاپی آن این گفتار ترجمه گردید.

«خدا نگهدارست در رفتن از عراق بمصرت و در برگشتن بهر جا که دومرتبه باز گردی، درد آرزومندی من و تو دردی است که بخوبی درک کردی آنرا در حین جدائی، یعنی همان وقتی که بدوست رسیدی و برای آخرین دیدار با اودست بگردن گردیدی. تو عمداً ترک بار کردی، و برای رهائی از چنگال فراق از آن دیار برون آمدی و فرار کردی:

شگفتا که گریختن چاره درد فراق نکند، و فایده‌ای در آرامش درد من فراق زده ندارد. اکنون حال من و فراق مصداق گفتار گوینده‌ای است که میگوید درنده‌ای بچنگالهای برنده‌ای خود گرفته است کمندهائیرا که اودراز کرده است دستهای بلند خویش را بطرف تو و با آن رشته‌های ناگستنی ترا گرفتار و بسوی خود می کشاند.»

آه و آه و وایلا، از میدان پهناور نیروی فراق: بین آذربایجان و عراق، و واحسرتا از ناخت و تاز سپاهش، و ستارگان شبهای تارش، و فشار دردهای بیدرمانش، و درازی روزگارهای بی‌بابانش آری آری فراق پادشاهی است

توانا که جز جور و بیداد روشی ندارد ، و منم یکی از رعایای او . کجاست فریادرس و کمک کاری ؟ سوگند بجان خودم که درازاست دوران و روزگارش ، و بزرگست کشور و پادشاهی و اقتدارش . نیست او مگر پادشاهی که نه داد و دهش دارد در رعینش و نه امکان پذیراست فرار از حکومتش . پس آیا برای گریزنده راهی است ؟ و یا برای بیچاره ای سرگشته راهنمایی ؟ ایوای باز هم وای که نه در کشورش امکان زیستن است و نه از چنگال بغض و کینه اش پناهی برای گریختن نیست مثلا راهی برای رهائی یافتن ، و نمانده است گرفتار را مجالی برای پناه جستن :

بکدامین دلخوشی است اقامت در تبریز . نه برایم آسایش و آرامشی در آنست ، و نه نایقه و جملی در آن دارم ، و اینست سایر دردهای ناگفتنییم . اگر تو خواهی آگاهی بایی بر روش کارم ، و گذشت عمر و روزگارم چه در زمان حال و چه راجع به آنچه پیش آمده است هولناکترین که در پس پرده من تهیه دیده اند تو گمان بر خیز باش . نه جو بای خبر و وقتیکه نیست راهی برای پی بردن بر از درونی آشفته روزگاری ، نظر با وضاع و احوالش کن تا هر چه خواهی بدانی ، بدانی ، آیامی فهمید و میدانید «ای مردم تهران» که چگونه عمل کرده اید و می کنید از شرایط مردمی و انصاف نسبت بر عایت حال مهمان . از ورودم بشما تا حال با متنی که من نزد شما داشتم :

ورودم بخاندان شما و جای گرفتنم در جوار شما . پس سوگند بخدا که وارد نشدم بدارالخلافة «تهران» مگر بانهایت عزت و منتهای شرافت و بابارهای سنگین و وزین که باربر کوه و پیکرها بود ، و اموال و دارائی بسیاری که تصورشان زیاده بر گنجایش حوصله ها . زندگانیم در نهایت خوشی و خاطریم در منتهای آرامش . با خود دانستم آنچه را که در خورشان بزرگمردان و بلند مقامانست ، از



زیادی پرستاران ، و غلامان و کنیزان و اسبان و استران ، کوه پیکر شتران ، و بارهای سنگین وزن و پربهائی که سنگینی میکردند بر زمین و برتری می جستند بر طبقات بالا و تنگ گردیده بود از زیادی آنها فضا از کارها و دست پرورده های چین ، و چیزهای نفیس و گرانبهائی قسطنطنین و زیورهای کشورهای جنوب و درو گهر کانه های عدن ، و بهترین جامه های سنگین بهای ظریف و زیبا و انواع و اقسام ظرف ها و لنگه بارهای پرشتروار ، از طلاهای مانند زباله آتش و نقره های بسیار بسیار پرارزش و شیشه های مانند چراغهای پرنور ، و بلورهای مانند استخوانهای سینه حور ، و خورجینهای که پر بود از مالهای بسیار و عطامای بیشمار و جامه دانهائی آکنده از جامه های سنگین بها ، و رخوت و پارچه های ظریف و زیبا و دیگهائی بزرگ و استوار ، و کاسه های خرمین وار ، و بسیار بسیار چیزهای دیگری که خودداری میکنم از ذکر آنها. برای ترس از زیاده گوئی و درازی کلام.

ولی زندگانی نکردم در آن (تهران) مگر مانند بدر در حال فرورفتنش ، و ستاره هنگام پاشیدن و فروریختنش ، و دلی ابریز از حسرتها و اندوهها و مانند سیلابی که دورگرداند از حوزه اش ابرهای باران را ، و مانند برفی که در زیر فشار باد سموم تابستان است و شاخه سرسبزی که گرفتار باد دبورماه میزان . نقابد آفتاب روزی مگر آنکه من در آنروز حسرت روز پیش میبردم . و نگذاشت شب باردار بارش را مگر آنکه نتیجه از ابرعکس آرزوی خویش میدیدم ، شب آستن تاچه زاید به روز ، چه بسا اشخاص که منور گردیدند به نور اشراق من ، چه بسا درماندگان پناه جو که آرمیده اند در سایه خاندان من جلوگیری کردم و دور کردم از اینان تیزی آتش درماندگی را پس پاداش دادند مرا بشدت سوختن و سوزانیدن و برون آوردند آنان را از تاریکی جهل و نادانی و منورشان

کردند به توردانش و آگاهی . پس جزا دادند مرا باخوی سگهار و کمال خود خواهی ، این است عادت زشت دنیا و روش ناهنجار آن ، پس امیدوارم باش به آنکه هرگز نرم نخواهد کرد دهنه اهریمنی را که از آن بردهن داریم . آبا نمی بینید خرمای بن راهنگام سرسبزی و شادابی . و رسیدن و پخته شدن خوشه هایش میل میکنند در آن طبع ها و به هیجان می آید بر آن طمع ها ، ولذت میبرد از آن ذائقه ها ، و فرو میگیرد آنرا شادمانیها ، تا بریده و برده شود بارهایش و زرد گردد و خشکیده شود برگها و سرشاخه هایش ، و برگردد از آن خرما فروش باطبق های خالی و بدون خرمایش پس پاداش داده نمیشود از طرف کسانی که کشیده اند شیرینی آنرا و چشیده اند و برده اند بارو بر آنرا ، و آنان که خورده اند نیمه اش و تمام رس میوه آنرا و نوشیده اند شراب و سر که آنرا مگر کوشش در شکستن سرشاخه هایش و افروختن و شعله و ساختن آتش سوزانش و همچنین است بدراگر چه باشد در شب قدر ، درخشان و روشن نکرد سیاهی ای را ، و نجات نداد تباه شونده ای را ، و بی نیاز نکرد نیازمند بیچاره را و راه نمائی نکرد در تاریکی شبهای تاریکی را ، مگر آنکه مردم میگیرند رخسارهایشان را بطرف آن ، و ظاهر و آشکار می کنند ناسپاسی خودشان را در آن ، و میگویند این لکه های سیاهی که بر رخسار ما است بواسطه تاریکی درون تیرگی سرشت و خمیره آنست : افسوس که نفهمیدند که این لکه ها بر اثر صفای آئینه پاک آنست : نه از کدورت ذات و تیرگی سرشت آن ، گاهی عیب جوئی اش میکنند بداشتن کلف . و زمانی سرزنشش میکنند برای اوقاف خسف . همیشه یاوه سرائی میکنند و افسوس خوری که ماه دارای لکه های ابلق است یا مبتلای به خستگی های ناخوشی بهق پس همواره تغییر حالت میدهند بین لبخند زنده گسان بیعض از اطواران ، و روگردانند گسان از بعض گردشها و



دوره‌های آن ، آی شگفتا که حتی سگها کینه‌ورزی میکنند با آن و می‌ایستند روی درروی آن و هوو می‌کنند درمقابل آن ، پاداش آنچه بخشیده است آنانرا از بخششهای همگانش و نجات داده است و رهانیده است آنانرا از سیاهی شبهای تاریک و روشنایش . مه فشانند نور و سگ هوو کند . هر کس بر طینت خود می‌تند . و احسرتا ای خوشا و خرما روزگار برا که ما با شما بودیم بساز خوشا و خرما از آندوران و آن اوایل حال و زندگانی ، توانا پشت و بازوئی داشتم در سرانجام دادن بکارها و لبریز میگردید از دستهای پر و بخشنده ام جام‌های آرزوها و بدون آنکه باشد در آن از طرفین نسبت به تفرقه و تجاوز یسا قصدی در دشمنی و عناد ، بلکه هجوم مردم به درخانه من از هر طرف برای آن بود که آبی به آتش سختیهای زمانشان ریخته میشد و گره‌های مشکلات آمالشان گشوده میشد ، پس نبود از آرزومندی و خائفی و فرمانبرداری یا سرکشی مگر آنکه خواهی نخواهی ایستاده بودم بدان درگاه ، و پیشی می‌گرفتم بسریکدیگر برای رسیدن بدان در بطور اکراه بادلخوه نبود از حاجتمندی و زائری و مسافری و ماندگاری مگر آنکه شب و روز ملازم آن در بودند و بامیل و شوق ماندگار آن درگاه ملازمتشان در آن در چون ملازمت ملخ بود به کشت و زرع‌های بلاد و ماندگاری مگس به طشت و طبق قناد ، گرم برانی از این درد آیم از درد دیگر ، گر برانی رود گر بزنی باز آید ناگزیر است مگس دکه حلوائی را ، چه بسا دسته‌جانی که پای برجای و ایستاده بدان در بودند و خواهان اجازه ورود و بسا کسانی که وارد میشدند بدون اجازه و دستور ، هجوم میکردند بر من برای عرض حاجت و جلب توجه و میل مرا میکردند به زیادی سماجت ، جلو میانداختند

برود ، یادگستام را در بعضی محافل بنام خود میخوانند و حتی الانکن از

عرايضشان را بر آداب و رسوم و فرائضشان و پيشی ميگرفتند بعضشان بر بعضشان و نزديك ميشدند بر من و درهم و برهم ميشدند مانند بال گفتار ، به وضعی سرگرم ميكرد مرا پرسش حال آنها ، كه باز ميماندم از پرسش پروردگار و گرفتاری بخشش هديه و صله مانعم ميشد از گزاردن نماز ، و بر آوردن حاجاتشان جلوگيريم مينمود از دعا و عرض راز و نياز بدرگاه قادر بي نياز ، چه بسا همسايه بيدادگري كه در همسايگي من بود و پيش ميگرفت راه سخانه مرا و وارد ميشد بر من هنگامی كه شب تار سايه افكن شده بود و صدا ميكرد مرا و طلب شام شب از من ميكرد و خوب فهميده بود كه پروانه چراغ جوی به پهلو من بال و پر ميكشاند و نياز مند آن را دست من راهی كه بوسایل زندگانی ميرساند ، و بر ميگشت در حالی كه گره از كارش گشوده و با خود ميبرد آنچه را كه خواسته بود .

( ناتمام )

زبان یونانی قدیم از دستة السنه هندواروپائی یا آریائی است و بازبانهای سنسکریت و اوستا و فرس قدیم و السنه اسلاونیک خواهر شمرده میشود و آن زبانی است بسیار شیرین و بلیغ و دارای قوت تعبیر و قدرت فصاحت . کتابهای مذهبی یهود قبل از تولد عیسی غالباً بزبان یونانی ترجمه شده بودند .

( تاریخ ادیان )